اشتراک اساطیر در اشعار سهراب سپهری

دیوسالار، صغری

سخن پایانی‏51

امیر کبیر با آن‏که از آغاز مشاغل‏ نظامی داشت،امّا دیوان سالاری بیش و کم غیر نظامی بود و در منزلت‏ دیوان‏سالاری،مردی فرهنگی و با دیانت به شمار می‏رفت.نسبت به‏ گذشته‏ی ایران و تاریخ فرهنگ و تمدن‏ آن آشنایی داشت و بر آینده‏ی ایران و پدید آوردن کشوری مستقل و مقتدر و سربلند دل می‏سوزاند.

در آن روزگار وانفسا برپایه‏ی‏ باورهای ملی و اسلامی خود،به رغم‏ ظاهرسازی‏های استعمار،در رویارویی با «برده‏فروشی»در خلیج فارس(دفاع از حقوق بشر)،از خود مقاومت چشم‏گیر نشان می‏داد و در رهایی مردم هند از دام استعمار(دفاع از اصل استقلال برای‏ همه‏ی ملت‏ها)اندیشه و اقداماتی برای‏ همه‏ی ملت‏ها)اندیشه و اقداماتی مفید می‏کرد.به هیچ‏یک از کانون‏های قدرت‏ برون‏مرزی،اعتنا نداشت؛در درون‏ جامعه هر حرکتی را چه سیاسی و اجتماعی و چه اقتصادی برپایه‏ی‏ فرهنگ و ارزش‏های موجود در جامعه و آرمان‏های«ملی»انجام می‏داد.آموزش‏ و پرورش،نظامی و غیر نظامی،مبتنی‏ بر فرهنگ و خواسته‏های جامعه تبیین‏ می‏شد.روزنامه‏نگاری و اطلاع‏رسانی و نشر کتب و رسائل گوناگون برپایه‏ی‏ نیازهای مردمی شکل می‏گرفت.این‏ شیوه‏های حکومتی کم‏سابقه در ایران، وی را از دیگر صدور قاجاری ممتازتر کرده بود و مورخان به درستی جایگاه‏ برحسته‏ی او را مسند پیشوایان‏ استقلال و ملت‏گرایی قرار داده‏اند و در شناخت و تبیین مشروطین ایران، عزتش را گرامی داشته‏اند.

پی‏نوشت‏ها52

(1)-آدمیت،فریدون،امیر کبیر و ایران،تهران، خوارزمی 1354،ص 446.

(2)-اقبال آشتیانی، عباس،میرزا تقی خان امیر کبیر به کوشش‏ ایرج افشار،تهران،دانشگاه تهران،1340، ص 106.

(3)-امیر کبیر و ایران ص 462.

(4)-همان.

(5)-همان ص 463.

(6)-همان.

(7)-همان.

(8)-آدمیت،فریدون،فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت تهران،سخن، 1340،ص 36.

اشتراک اساطیر در اشعار سهراب سپهری‏53

صغری دیوسالار-کارشناس ارشد ادبیات

مهرماه،سالگرد درگذشت سهراب سپهری‏ست که اندیشه‏ی اسطوره‏یی‏اش نمایه‏یی‏ست‏ از اغلب اسطوره‏های به جا مانده از ملل و اقوام مختلف،سهراب با اندیشه‏های اساطیری‏ آشناست و خود را علنا منسوب به این ادیان،حقایق و مکاتب می‏داند:هر جا گل نیایش رست، من چیدم/قرآن،بالای سرم،بالش من انجیل،بستر من تورات،و زیرپوشم اوستا،می‏بینم در خواب،بودایی در نیلوفر آب.

دقت و غور در اشعار زیبای سهراب به همین نکته اعتراف می‏کند،آن‏جا که از سفر می‏گوید.مجموعه‏ی مسافر او،سفرنامه‏ی تخیّلی-ذهنی سهراب است که طی آن تدریس‏ وقایع ذهنی می‏کند و جزو اشعاری‏ست که در آن رنگ و بوی ادبیات،فرهنگ و اسطوره‏ی هند را می‏شود دید.واژه‏ی«سرنات»،تداعی‏گر«جاده‏یی‏ست که بودا از آن به سوی بنارس می‏رود. زیردرخت روشنی می‏نشیند و بر آن می‏شود تا زمان روشن شدن هم در آن حالت بماند. سرانجام پس از هفت روز روزه و نگرش،به روشن‏شدگی دست یافت و بودا شد».

آنی بود،درها وا شده بود،برگی نه،شاخی نه،باغ فنا پیدا شده بود...هر بودی بودا شده‏ بود.

سهراب با آگاهی از اساطیر ملل و اقوام،به قول زبان‏شناسان:از محور جانشینی کلام بهره‏ می‏گیرد.آوردن«آواز»به جای«شیهه»،همین ترفند است.در مسافر،سهراب جانشین و یا در واقع در لباس قهرمان اساطیری‏ست که برای رسیدن به اسب گمشده‏ی حقیقت،راهی می‏شود و پس از گذر و عبور،این مرحله برایش تداعی می‏گردد که در«چند سالگی‏اش»از هجوم و تراکم حقیقت به خاک افتاده بود.در واقع می‏شود این‏گونه برداشت کرد که با آگاهی از فلسفه‏ی او پانیشدها سوار بر اسب اسطوره‏یی هندیان،حقیقت را در سرزمین خود و در اطراف‏ خود و یا هر جا پیرامون خود،توانست ببیند.

در قطعه‏ی«زندگی چیزی بود،مثل یک بارش عید»،سهراب باز هم متأثر از یک‏ اندیشه‏ی هندی‏ست.در اندیشه‏ی مردم هند،«هولی»روز اول عید آنان محسوب می‏شود.این‏ جشن معادل فروردین و عید ایرانی‏ست.روزهای جشن را با پاشیدن ماده‏های رنگی ماندگار می‏کنند،چرا که در باور آنان:رنگ،نماد خلقت و آفرینش مجدد است:

بهتر آن است که برخیزم/رنگ را بردارم./روی تنهایی خود نقشه‏ی مرغی بکشم.

در ابتدای بحث گفته شد که سهراب از اساطیر اقوام آگاهی دارد و این بار سهراب را راهی‏ دیار یونان می‏کند:

در بگشا/خانه بروب/مرگ آمد/سیب طلا از باغ طلا آورد.

سیب طلا،ارمغان سرزمین یونان است.«سیب‏هایی طلایی یا هسپریدها،در افسانه‏های‏ یونانی،میوه‏های دست نیافتنی بهشتی در بوستان فردوس مانند بغ بانوی هرا که سه الهه‏ی‏ شب همراه با اژدهایی صد سر از درخت آن‏ها پاسداری می‏کردند و هرکول در خوان آخرین‏ سفرهای دوازده‏گانه‏اش،با کشتن اژدها این سیب‏ها را چید...».این سیب طلا همان‏ میوه‏هایی‏ست که از باغ اساطیری چیده می‏شود.سیب،یادآور هبوط است و دست‏یابی لذت و نمود سازگاری و عشق.این سیب همان روزانه است که سهراب از طعم و هم آن سخن‏ می‏گوید و از تجدد و تکرار دوباره‏ی آن هراس به دل دارد.یادآور این اندیشه‏ی سامی‏ست که طی آن حوا زندگی را با یک غفلت‏ رنگین به آفرینش متصل می‏کند و به‏ آن تداوم می‏بخشد.این غفلت رنگین‏ که منجر به هبوط و پیدایی آفرینش‏ زمینی شد،در اساطیر افریقا نیز جای‏ خوبی برای خود دست و پا کرده: «برخی از بوشمن‏ها بر این باورند که‏ ماه،نخستین انسان را آفرید و به زمین‏ فرستاد.ماه،تن انسان را پیمانه زد، روی آن پوست کشید و در درون او خون جاری ساخت.انسان به جز درخت‏ تابو،مجاز به خوردن بقیه‏ی میوه‏ها شد، ولی انسان آن را خورد و بدین دلیل با میرایی هبوط کرد».

در ابتدای خطیر گیاه‏ها بودیم که‏ چشم زنی به من افتاد و در تراکم زیبای‏ دست‏ها یک روز،صدای چیدن یک‏ خورشید را به گوش شنیدیم و در کدام‏ زمین بود که روی هیچ نشستیم و در حرارت دست و رو شستیم؟»

در اندیشه‏ی اسلامی نیز، انسان‏های آغازین که دچار هبوط شدند، آدم و حوا هستند،که غفلت،عامل‏ هبوط،از جانب حواست و این یعنی‏ استفاده از فرصت و بهره بردن از غنیمت شمردن دم و اکنون که مربوط (به تصویر صفحه مراجعه شود) به بینش اشراقی‏ست که ریشه در فرک ایرانی و هندی دارد:

آن نعمت فراموشی کجاست تا همه چیز را از یاد ببریم؟

یا:زندگی آب‏تنی کردن در حوضچه‏ی اکنون است/رخت‏ها را بکنم/آب در یک قدمی‏ست.

«آب‏ها»در دنیای اساطیر به این واسطه که تالاب‏ها و برکه‏ها و مأمنی برای پرورش‏ نیلوفران و غوک‏ها و ماهیان محسوب می‏شوند،مقدس و پرارج‏اند.تحقیقات گسترده‏ی فرخی‏ در اساطیر ملل مختلف از جمله:هند،افریقا و چین،این مدعی را به ثبت رسانده است.نیلوفر در اساطیر افریقا،علت هستی‏یابی نفرتوم است و در اندیشه‏ی بودایی،روایتگر تولد بوداست: «طبق اساطیر هندی،جهان از نیلوفری که از آب‏های آغازین می‏شکفد،به وجود آمده است.» غوک نیز در چین باستان،چون بسیاری از سرزمین‏های آسیا،اروپا و امریکا،نماد باران‏سازی‏ست.

بنابر اساطیر چینی:«مردمان یونه‏ی چی که از دره‏ی یانگ‏تسه تا سواحل دریای چین‏ پراکنده‏اند،هنوز هم در مراسم طلب باران،طبل‏هایی به کار می‏برند که تصویر چند غوک بر پوست آن نقش شده و به هنگام اجرای مراسم،ضربه را به غوک‏ها وارد می‏آورند.»

خواندن غوک و باران‏آوری،در باور مردمان شمال ایران،نیز خوش نشسته است:خشک‏ آمد کشتگاه/من در جوار کشت همسایه،.../داروگ کی می‏رسد باران.

برکه‏ی کن آه/جهیدن غوکی/صدای آب.

باشو به عنوان یک هایکوسرای زبردست،صدای پریدن غوک را در آب می‏شنود و آن قدر خوش‏آهنگ می‏شنود که کلمات مطنطن را در کنار هم و در محور هم‏نشینی معرفی می‏سازد. خود سهراب رابطه‏ی بین غوک و حیات را ملموس‏تر بیان می‏کند:

زیر برف است تمنّای شنا کردن کاغذ در باد و فروغ تر چشم حشرات و طلوع سر غوک از افق درک حیات.

مار نیز در اساطیر مختلف جایگاه ویژه‏یی دارد.در«اتاق آبی»سهراب،توصیفی کامل از این موجود به میان آمد.امّا ما برای دوری از اطناب،تنها به ذکر برداشت ذهنی سهراب بسنده‏ می‏کنیم.آن‏چه مسلّم است این که:در تمام اساطیر،بارورکنندگی و برکت‏بخشی مار،به چشم‏ می‏آید.مار چه رمز آمیزش باشد،چه رمز بارش باشد و چه پوست‏اندازی را خواستار باشد و چه‏ زندگی بی‏فساد را معنی دهد،همه به این معناست که رمز و نماد زندگی، آفرینش و هستی‏ست.در اسطوره‏ی مصری،مار نماد قدرت تولید مثل و چرخه‏ی نوشنده‏ی زندگی‏ست.

در روایات اسلامی،مار به عنوان موجودی زیباست،نماد هبوط انسان در سرزمین اصفهان است.در اسطوره‏ی زرتشتی،مار جایگاه خوشی ندارد.در منابع اساطیری ایران،واژه‏یی با نام مارغن وجود دارد که با آن مار را می‏کشند.امّا بارز این که،سهراب به اساطیر دیگر جا نظر دارد،در اندیشه‏ی سهراب،آن‏جا که اجزای هستی جان دارند،در سراسر هستی، غلیان و غلغل زندگی فریاد می‏زند.«سبزه»جان دارد،«جهش صاعقه از فرق تگرگی دیدن»است و حتا«زخمی که به پا دارد،زیر و بم‏های زمین‏ را به وی می‏آموزد».مار را نیز هرچند که از ریشه‏ی مرگ بداند،باز هم‏ زیباست.در نظر او،مار رمز آفرینش است.«نیش مار»جان‏بخش است و گزیدن مار،نوازشگر:

و هر آن به مار سیاهی می‏نگری،گلچین بی‏تاب!و این‏جا افسانه‏ نمی‏گویم.../نیش مار نوشابه‏ی گل به ارمغان آورده است.

یا:سیاه‏ترین ماران می‏رقصند.برهنه شوید زیباترین پیکرها/گزیدن‏ نوازش شد.»